

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در آیه 259 از سوره مبارکه بقره بود که در مورد این آیه، نکاتی مورد بررسی واقع شد و یکی از مطالبی که هر چند قبلاً هم به آن اشاره کردیم اما نیاز به بحث و بررسی دارد این است که: شخصی که بر این قریه مرور کرده آیا انسان کافری بوده یا انسان موحدی؟

اکثر اهل سنت می‌گویند این شخص کافر بوده، کشاف در تفسیر خودش تصریح می‌کند «و المارّ کان کافراً بالبعث»، شواهدی بر آن اقامه کردند که مخدوش واقع شد.

از طرف دیگر چه دلیلی وجود دارد که این شخص مارّ، موحد و آدم مؤمنی بوده؟ در پاسخ گفتیم همین که مسئله‌ی خدا را مطرح می‌کند و می‌گوید «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ» خدا اینها را چطور بعد از موتشان زنده می‌کند، معلوم می‌شود که این شخص موحد بوده، منتهی می‌خواسته این مسئله که خدا اینها را چطور زنده می‌کند، برایش روشن‌تر شود.

اقامه شواهد بر موحد بودن شخص مارّ از دیدگاه صاحب تفسیر تسنیم و نقد و پذیرش آن

ایشان پنج شاهد بر موحد بودن این فرد اقامه می‌کند که این شواهد قرینه می‌شود بر اینکه نسبت به مؤمن و موحد بودن این شخص، اطمینان حاصل شود:

بیان شاهد اول

چون سؤال سائل از چگونگی احیا است نه اصل احیا، یعنی از کیفیت سؤال کرده، پس معلوم می‌شود که به اصل احیا معتقد بوده لذا این اعتقاد به اصل احیا و سؤال از کیفیت احیا، بیانگر موحد بودن شخص مارّ است.

نقد شاهد اول

در آیه شریفه درست است کلمه‌ی «أَنْتَ» بیان شده و به حسب ظاهر و ادبی شاید گفته شود سؤال از کیفیت است اما در مقام تعجب و استفهام است. چطور می‌شود یک موجودی که هزار سال از دنیا رفته باشد زنده شود؟ و در جواب از کلام مرحوم علامه نیز بیان شد که مسئله‌ی طول زمان در آن موضوعیت ندارد البته این هم وجود دارد که یک موجودی که هزار سال پیش

رفته چطور زنده می‌شود؟ اما نمی‌خواهد سؤال کننده بگوید موجودی که «ده روز» پیش از بین رفته ممکن است زنده کردنش معقول باشد و موجودی که «هزار سال» پیش از بین رفته معقول نباشد، بلکه نتیجه این شد که سؤال از اصل احیا است منتهی با «اَنی» استفهامیه و تعجب این را بیان می‌کند.

اگر گفته شود اصل احیا برایش روشن بوده منتهی بحث در این بوده که می‌خواسته کیفیت خلق شدن استخوان‌ها و کیفیت روئیدن گوشت بر روی استخوان‌ها را مشاهده کند. این احتمال درست نیست زیرا آنچه را که دید اصل احیا بوده و کیفیت آن، نه مورد سؤال بوده و نه خداوند تبارک و تعالی کیفیت را به او نشان داد و در گذشته نیز بیان شد که اصلاً کیفیت احیا قابل نشان دادن نیست تا نشان دهد.

و اینکه در کتب اهل سنت بعضی‌هایشان می‌گویند: اول چشم این شخص به او بازگشت و خلق شد بعد نگاه کرد دید بقیه‌ی بدنش چطور زنده می‌شود؟ این احتمال نیز باطل است زیرا خود کیفیت آفرینش چشم را چطور دید؟ آن که قابل دیدن نبود، پس خیلی بعید است که خدا کیفیت احیا را به این شخص نشان داده باشد بلکه اصل احیا بوده و سؤال هم از اصل احیا بوده، بنابراین شاهد اول نمی‌تواند قرینه بر موحد بودن شخص مارّ قرار گیرد.

بیان شاهد دوم و نقد آن

ایشان می‌فرمایند در آیه شریفه اسم خداوند تبارک و تعالی برده شده و تمام ضمائر بعدی که بعد از آن می‌آید «قَالَ كَمْ لَبِثْتَ» ، «بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ» اینها را خدا فرموده.

در ادامه مطلب‌شان می‌فرمایند: چون سخن حق را به صورت شهودی دریافت کرد، به مرگ صد ساله‌ی خود اعتراف می‌کند «فَأَمَّا اللَّهُ مِائَةً عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ»، وگرنه سلامت آب و غذا، می‌توانست شاهد خواب یک روزه‌ی وی باشد، از طرفی چگونگی سخن گفتن وی با خداوند حاکی از دیرینه بودن آن است، زیرا فرمود «فلما بعث»، قَالَ كَمْ لَبِثْتَ، همان طور که در آغاز گفتگوی خدا با موسی کلیم در سوره مبارکه طه آمده «إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى»

در اینجا چند مطلب بایستی بیان شود:

1. کلمه‌ی «الله» را گاهی اوقات کفار نیز می‌گفتند آنهایی که توحید در خلقت را قبول داشتند ولی توحید در ربوبیت را قبول نداشتند، یا اعتقاد به معاد نداشتند، در قرآن کریم چنین آمده: اگر از کفار بپرسیم چه کسی اینها را خلق کرده «لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» می‌گویند خدا، اینها خالقیت را قبول داشتند اما ربوبیت را قبول نداشتند و می‌گفتند تدبیر عالم به دست بتهاست، درست است که کلمه‌ی «الله» را آنهایی که یقیناً کافر بودند می‌گفتند، ولی کسی که توحید در خلقت (در خالقیت) و ربوبیت را قبول دارد اگر کلمه‌ی «الله» را استعمال کند دلالت بر موحد بودن شخص می‌کند.

و ظاهر سؤال در آیه شریفه نیز این چنین است که این شخص همه چیز را قبول داشته ولی تعجبش از این بوده خدا چطور این استخوان‌ها را زنده می‌کند؟

2. این مطلبی که ایشان فرمودند: این مرورکننده چون سخنان حق را شهودی دریافت کرده پس به مرگ صد ساله‌ی خودش اعتراف می‌کند و گرنه سلامت آب و غذا، شاهد خواب یک روزه هم می‌تواند باشد. قابل پذیرش نیست.

زیرا مستفاد از آیه شریفه این است که خداوند فرمود: چند سال است که تو نبودی و مُرده بودی؟ گفت «لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» خودش گفت یک روز یا کمتر از یک روز، بعد خدا فرمود نه تو «صد سال» است که مُرده بودی، «لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ»، اینجا برای اینکه خدا اثبات کند «صد سال» مرده است او را به دو چیز متوجه می‌کند می‌فرماید «فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ»، از یک طرف به غذا و شرابت نگاه کن، آبمیوه‌ای همراهش بوده که هیچ تغییری نکرده، از یک طرف جای الاغت را نگاه کن ببین استخوانهایش افتاده و از بین رفته.

پس خداوند تبارک و تعالی به این وسیله او را متوجه طولانی بودن مدت کرد و به مجرد گفتن «صد سال»، برای این شخص قضیه را تمام نکرد.

در ضمن بعید هم نیست که گفته شود جمله «لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ» کنایه از کثرت است و دلالت ندارد که «99» نه و «101» هم نه و دقیقاً «صد سال» او را میرانده باشد، زیرا از نگاه کردن به طعام و شراب و بعد هم نگاه کردن به حمار از کجایش می‌تواند بفهمد صد سال دقیقاً مرده بوده؟ نمی‌تواند بفهمد، مگر اینکه گفته شود تعبیر «مِائَةَ عَامٍ» کنایه از کثرت است. مثل اینکه آدم یک کسی را یک مدتی نمی‌بیند مثلاً ده روز است که او را ندیده می‌گوید چند سال است که شما را ندیدم که این تعبیر را برای کنایه از کثرت می‌آورند در آیه شریفه نیز این چنین است.

3. نکته‌ی دیگری که ایشان دارند و در کلمات مرحوم علامه طباطبایی نیز وجود دارد این است که می‌فرمایند: نوع سخن گفتن شخص مارّ با خدا در این آیه شریفه، حاکی از دیرینه بودن سخن با خداست؛ یعنی در اینجا خدا به او فرموده كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ خدا فرمود اشتباه می‌کنی «لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ» مرحوم علامه می‌فرمایند:

«و ظاهر قوله تعالى: ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ، إنه كان مأثوساً بالوحي و التكليم، و أن هذا لم يكن أول وحي يوحى إليه» ظاهر آیه این است که این کلام سابقه دارد و این کلام در اینجا، اولین کلام با این شخص نبوده «و إلا كان حق الكلام أن يقال: فلما بعثه قال «إلخ» أو ما يشبهه كقوله تعالى في موسى (ع): فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» نظیر قضیه‌ی حضرت موسی که چون مبدأ تکلم با موسی بوده و قبل از این خدا با موسی هیچ حرفی نزده لذا خداوند تبارک و تعالی کلمه «فَلَمَّا» آورده، اینجا نیز اگر اولین کلام خدا با این شخص بود، باید می‌فرمود «فلما بعث» اما فرموده «ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ».

پس استاد ما در کتاب تسنیم به تبع مرحوم علامه می‌فرمایند: چون در آیه شریفه خدا فرموده: «ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ» و نفرموده «فلما بعثه قال كم لبثت»، این قرینه می‌شود که بین خدا و این شخص، این تکلم سابقه داشته، به چه دلیل؟ چون در سوره موسی در مبدأ شروع تکلم خدا با موسی، خدا فرموده «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى» ولی در اینجا «فلما بعث» نفرموده.

به نظر ما این قرینیت محسوب نمی‌شود زیرا اولاً: کلمه‌ی «لَمَّا» دلالت بر این ندارد که هر جا «لَمَّا» بیان شد یعنی آغاز صحبت با دیگری است، وقتی گفته می‌شود «لما جاء زيدٌ قال عمرو» دلالت بر این ندارد که این عمرو با زيد قبلاً هیچ جا صحبت نکرده، بلکه در آیه شریفه «إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى»، «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى» قرائنی دیگر وجود دارد که خداوند تبارک و تعالی قبلاً با موسی صحبتی نداشته و آغاز شروع است. ولی خود کلمه‌ی «لَمَّا» دلالت بر این مطلب نمی‌کند.

ثانیاً: نیاوردن «لَمَّا» در آیه شریفه قرینه نمی‌شود که قبلاً این شخص یک تکلم دیگری هم با خدا داشته و مکلم بوده و سخن اینجا در ادامه‌ی آن صحبت‌ها بوده.

4. سوال دیگر این است که آیا نفس سخن گفتن خدا با این شخص (با قطع نظر از سابقه‌اش) قرینه بر موحد بودن و توحید این

شخص نمی‌شود؟

در کتاب کشف این سؤال را مطرح می‌کند و می‌گوید «فإن كان المارّ كافراً فكيف يسوغ أن يكلمه الله؟» اگر این مارّ کافر بوده (کشاف قائل به کفر آن است) چگونه خداوند با او هم سخن شده، «قلت: كان الكلام بعد البعث» یعنی قبلاً کافر بوده و خداوند او را اماته کرد، نفس این اماته و بعث، سبب مسلمان شدن او و موحد شدن او شده، پس موقع تکلم، این شخص مارّ کافر نبوده.

در حاشیه‌ی کشف از یک کتابی نقل می‌کند که در آن کتاب نوشته چه کسی گفته که خدا نباید با کافر حرف بزند «و هل هذا إلا خطبٌ بلا اصل»؛ یعنی یک کلام بی‌ریشه است، بعد می‌گوید «أليس أن إبليس رأس الكفر و معدنه و مع هذا قال الله تعالى: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» خدا با شیطان حرف زد، خدا در موارد زیادی به شیطان فرمود تو چرا سجده نکردی، به چه دلیل سجده نکردی؟ شیطان جواب داد، این همه در قرآن صحبت خدا با شیطان وجود دارد.

در روز قیامت «يقول تعالى للكفار و هم بين أطباقها يعذبون» کفار در جهنم در حال عذاب هستند خداوند می‌فرماید: «اُخْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ»، دور شوید و هم چنان در دوزخ بمانید، خاموش شوید و با من سخن مگویید پس آنجا هم خدا دارد با کفار صحبت می‌کند.

به نظر ما این دو مطلبی که زمخشری در کشف بیان کردند کلام درستی است:

الف). نفس اماته و بعث، سبب شد که انقلابی در این آدم به وجود آید و فهمید که میرانده شده و دوباره زنده شده، بالأخره این موجب توحید انسان است. پس اگر اولاً کافر بوده بعد از بعث «صار موحداً» پس بعد از بعث خدا با او حرف زده.

ب). جواب محکم‌تر این است که ملازمه‌ای ندارد بین صحبت خدا با یک کسی به اینکه گفته شود حالا که خدا با او صحبت کرده پس این آدم در رأس الموحدين است، نه خدا با شیطان هم صحبت کرده، با کفار که در جهنم هستند صحبت می‌کند.

حالا تحلیلی که اضافه بر کلام کشف و حاشیه کشف می‌توان داشت، این است که اگر خداوند تبارک و تعالی با کلامش بخواهد مخاطب را به یک منزلتی برساند مثل قصه حضرت موسی که در سوره طه این طور سخن می‌فرماید: «فَلَمَّا أَتَتْهَا نُودِيَ يَمُوسَى»، «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» این نوع سخن گفتن، دلیل بر این است که یک شرافتی را برای مخاطب قائل است.

اما مجرد صحبت کردن بدون اینکه بخواهد برایش منزلتی قائل شود، اینجا هم خدا می‌گوید چقدر ماندی؟ می‌گوید یک روز، مثل اینکه ملائکه در قیامت به بعضی از این افراد می‌گویند چقدر در برزخ بودید؟ آنها می‌گویند: «ساعه» که نظیر آن در آیه شریفه «وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِئُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ» بیان شده، قیامت که می‌شود گناهکاران می‌گویند ما بیشتر از یک ساعت نبودیم «أَقْدَ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبُعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ»، بالأخره ملائکه با آنها دارند صحبت می‌کنند مجردی که ملائکه دارند با مجرمین روز قیامت صحبت می‌کنند دلیل بر مقام اینهاست؟ پس مجرد تکلم نمی‌شود دلیل بر موحد بودن قرار داد.

بیان شاهد سوم و نقد آن

میراندن و زنده کردن هر انسانی مایه تکریم اوست و خداوند این عمل تشریفی را درباره غیر موحد انجام نمی‌دهد

جواب این است که اگر خدا بخواهد غیر موحدی را موحد کند این عمل را درباره او انجام می‌دهد، پس این هم نمی‌تواند شاهد باشد.

بیان شاهد چهارم

آیه به تشریفی و تعذیبی تقسیم می‌شود و خدا راجع به حضرت مریم(س) و ابن مریم (عیسی) می‌فرماید «وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» که آیه تشریفی است و اجماع به حضرت نوح این چنین می‌فرماید: «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» این آیه نیز تشریفی است. ولی در قضیه داستان فرعون آیه تعذیبی است «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً»، بعد می‌گویند در اینجا که خدا به این شخص می‌گوید «فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» آیه تشریفی است و آیه تشریفی بودن دلالت بر موحد بودن شخص می‌کند.

نقد شاهد چهارم

ممکن است گفته شود بعد از بعثت، این موحد شده، حالا که موحد شده این را خدا آیه تشریفی قرار داده، اما آیه تشریفی بودن دلالت بر این ندارد که از اول موحد بوده، در حالی که بحث در این است که چه شاهی وجود دارد که این شخص از اول موحد بوده، چون احتمال داده می‌شود بعد از اینکه خدا دوباره زنده اش نموده و خودش هم فهمید مدت زیادی است از دنیا رفته بوده موحد شده، سپس خدا این را به عنوان آیه قرار داده.

بیان شاهد پنجم

روایات در این مقام وجود دارد که بعضی از روایات از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که این شخص مارّ «عزیر» بوده، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که «ارمیا» بوده، بعضی ها نیز می‌گویند «خضر» بوده، اینها چیزهایی است که در روایات وجود دارد.

پذیرش شاهد پنجم و بیان شواهد دیگر بر موحد شمردن شخص مارّ

بله روایات قابل تمسک است و موحد بودن شخص مرور کننده را ثابت می‌کند، ولی عمده آن مطلبی است که از ابتداء روی آن پافشاری کردیم و آن این است که: وقتی شخص مارّ می‌گوید «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّحْمُ» یعنی به «الله» معتقد بوده و چون این شخص توحید در خالقیّت و توحید در ربوبیّت را قائل بوده منتهی این مسئله‌ی احیای موتی برایش مقداری روشن نبوده لذا می‌گوید خدا چطور می‌خواهد این موتایی که این همه سال در این قریه از بین رفتند را احیا کند. این خودش بهترین قرینه است بر موحد بودن شخص، همچنین روایاتی که در این زمینه وارد شده که قبلاً به این روایات اشاره کردیم.

در ضمن ذیل آیه شریفه که می‌فرماید: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» که از صدر آیه و روایات نیز خیلی روشن‌تر است که این شخص مارّ، موحد بوده.

اهل سنت می‌گویند: این جمله «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» یعنی اینکه جهل برطرف شد، این کلام باطلی است و از آیه استفاده می‌شود که «تَبَيَّنَ» ظرف برای این قول است نه «تَبَيَّنَ» علت برای قول باشد، مثل اینکه گفته می‌شود «فلما جاء زيد قال عمرو»، آمدن زيد، علت برای قول عمرو نیست بلکه ظرف آن است. بنابراین جمله «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» دلالت بر علم شهودی می‌کند و «قَالَ أَعْلَمُ»

أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» اصل علم حصولی را داشته لذا به آن علم حصولی اقرار می کند می گوید می دانم، نمی گوید از حالا به بعد علم پیدا کردم. پس این فقط مربوط به انبیاء باید باشد. بنابراین خود کلمه ی «الله» و روایات و ذیل آیه، این سه تا دلیل مهم، دلالت بر موحد بودن شخص مرور کننده می کند.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ